

# مردمان خوب این دیار ۲۵

افسانه فرستاد :

ساعت هفت باصدای ترمز ماشین بیدار شدم از پنجره نگاه کردم پسر همسایه رو برویی را که گویا ✘ داشته از منزل به قصد اداره رفتن بیرون میامده با ماشینی تصادف کرده بود و وسط خیابان افتاده بود . مادرو پدر و خواهر و خاله ها و مادر بزرگ که همگی در یک ساختمان زندگی میکنند همگی بالای سر پسر شان بودند و حال راننده هم از حال مصدوم بدتر بیچاره داشت سخته میکرد . خاله های مصدوم برای راننده اب قند آوردند چون بیچاره واقعا ترسیده بود تا امبولانس بیاید پلیس هم رسید در حالی که مصدوم را به امبولانس منتقل میکردند مادر مصدوم رو به پلیسها که راننده را به ماشین پلیس منتقل میکرد گفت :  
اقایان چه کار میکنید؟ تصادف کرده ام که نکشته .  
من باید همینکه پسر من نفس میکشه شکرانه بدهم و بابت این شکرانه از این اقا شکایتی ندارم

---

شادی نوشت : ✘

ساعت 7 صبح یک روز زمستانی خواب آلود مشغول رفتن به سمت دانشگاه بودم. خودم رو به سر خط تاکسی های دانشگاه شریف رساندم و صندلی جلوی یک پراید خطی نصیبم شد. راننده پسر جوانی بود که جواب سلام مرا با نهایت ادب داد. نزدیکهای دانشگاه دیگر کم کم همه ی مسافرها می خواستند کرایه ی 500 تومانی شان را حساب کنند و هزاری و دوهزاری هایشان را بیرون آوردند. راننده با دیدن اولین هزاری از بقیه ی مسافرها خواست اگر پانصدی دارند بدهند ولی هیچکدام از 4 مسافر تاکسی و از جمله من پانصدی نداشتیم. موقع پیاده شدنمان رسید که راننده گفت بفرمایید سلامت. قابل شما را نداره! من فورا گفتم الان میرم توی این مغازه پولم را خرد می کنم . گفت لازم نیست خواهرا! ان شالله دفعه ی بعد اگر سوار این ماشین شدید، حساب کنید. یک نفر از عقب گفت آقا بقیه اش باشه این هزاری رو بگیر.

ولی حتی با اصرار او هم راننده قبول نکرد. انگار عزم اش را جزم کرده بود همه ی ما را مهمان کند. این اتفاق توی این خط کم نمی افتد که راننده پول خرد نداشته باشد ولی همیشه جلوی مغازه ای یا دکه ی روزنامه فروشی می ایستد و پول خودش را خرد می کند بعد هم یک فصل با مسافرها دعوا می کند که آدم برای تاکسی سوار شدن باید پول خرد در جیبش داشته باشد. ولی این مرد جوان قصه ی ما خیلی با مرام تر از این بود که وقت مسافرها را بگیرد بایستد و یا اول صبحی آنها را نصیحت کند و غرولند کند. زنده باد به این جوان بامرام این دیار. شادی م- تهران

شقایق نوشت :

از صبح با خواهرم رفته بودیم بازار بزرگ تهران. چون میخواست بره سفر کلی خرید داشت و بعدش رفتیم منوچهری . عصر که داشتیم خسته و کوفته برمیگشتیم تو ایستگاه مترو خواست از دستگاه فروش خودکار دو تا ایمیوه بخره ، که متاسفانه دستگاه ایمیوه هامونو خورد! (هیچ ایمیوه ای نداد). رفتیم به مسوول مترو گفتیم یه آقایی اومد نگاه کرد و کاری نتونست انجام بده. گفت مسوول دستگاه نیست و تلفن هم زدن فردای اون روز میومد. دیگه کلی پیگیری کردن و ما گفتیم بیخیال و ممنون از این همه تلاش. که اون اقا گفت نه شماره کارت بدین پول رو میگیرم براتون میریزم. خواهرم گفت همین که پیگیری کردین متشکر ، برای خودتون ایمیوه بگیرین ما هم راضی ایم . همین رفتارشون خستگی کل روز رو ازم دور کرد  
دیروز اون اقا زنگ زد و گفت براتون کارت به کارت کردم...

نوشین توکلی ای میل فرستاد :

اینجا آذربایجان است .

امروز رفته بودم نون بگیرم که دیدم نونوایی بسته س و این جمله رو روی یک کاغذ نوشته و چسبونده

روی شیشه:

در صورت بسته بودن

هر بسته 3000 تومان

از بالا بندازید داخل

از پنجره بالایی مغازه، 3000 تومن انداختم داخل، و یک بسته نون برداشتم

و احساس غرور کردم که در کنار چنین مردمی زندگی میکنم و با چنین فرهنگی بزرگ شده ام!



آخه خود این نونوا آدم درستیه. درست فکر میکنه و درست عمل میکنه. واسه همینه که دیگران رو دزد نمیبینه و کسی هم از اون دزدی نمیکنه. دلیل دارم براش. به عکس خوب دقت بکنین. اون دزد نیست.

از مردم نمیدزده. کم فروشی نمیکند. به ترازوی داخل نونوایی دقت کردین؟ چندتا نونوایی میشناسید  
ترازوی دیجیتالی دارن که کم فروشی نکنن؟ آفرین به این نونوا و غیرتش و اینکه از مردم دزدی نمیکند

خاطرات خوب خود از مردمان خوب این دیار را بفرستید برایمان تا با انتشارش ، با تلخی و افسردگی  
بجنگیم و چراغ امیدی در دل بیفروزیم و به امید این مردمان خوب ، بهتر زندگی کنیم

[DR@DOCTORSHIRI.COM](mailto:DR@DOCTORSHIRI.COM)

در قسمت موضوع بنویسید “مردمان خوب این دیار”

=====

▪ [مردمان خوب این دیار 24](#)

▪ [مردمان خوب این دیار - ۲۳](#)

▪ [مردمان خوب این دیار ۲۲](#)

▪ [مردمان خوب این دیار ۲۱](#)

▪ [مردمان خوب این دیار ۲۰](#)